

چرا ملت‌ها شکست می‌خورند

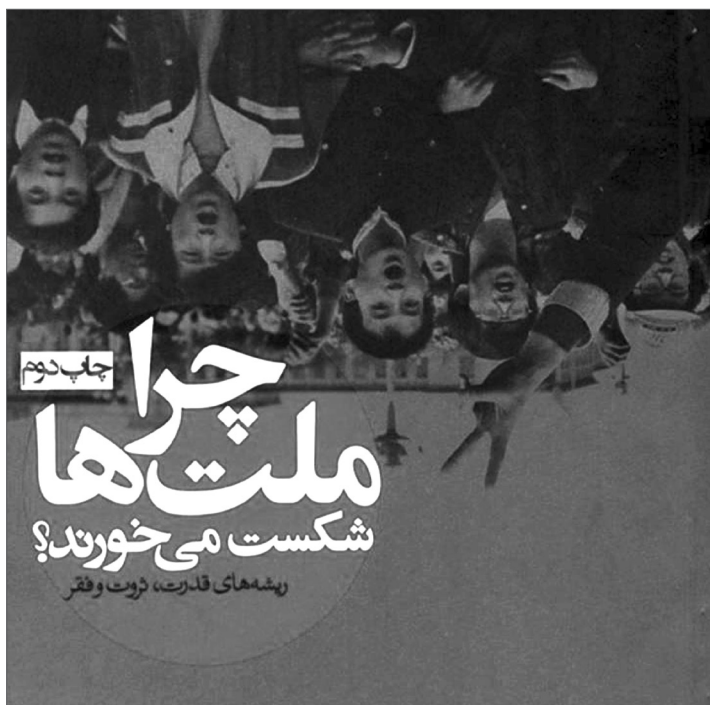
دکتر علی زارع

اقتصاددان و پژوهشگر

آیا توسعه‌یافتگی یا عقب‌افتادگی جوامع و کشورها تقدیر تاریخی آنهاست؟ اگر پاسخ منفی است، پس چرا اقلیتی از کشورها توسعه‌یافته‌اند و اکثریتی عقب‌افتاده؟ طرح این سؤال به‌ویژه برای ما ایرانیان، که از تاریخ و تمدنی کهن برخورداریم و از موقعیت ممتاز جغرافیایی و منابع طبیعی غنی و سرمایه‌ی انسانی لازم بهره‌داریم، و در همگامی با تحولات جهانی از حدود یک قرن و نیم پیش گام در راه اصلاحات و توسعه‌یافته و چندین جنبش اصلاحی-انقلابی را پشت سر گذارده‌ایم، و سرانجام با تمسک به سابقه‌ی مسلمانی به انجام انقلاب اسلامی و برساختن الگویی تازه و راهگشا از نظام سیاسی پای در مسیر تاریخ نهادیم، اما پس از گذشت نزدیک به چهار دهه از انقلاب همچنان اندر خم کوچه‌ی توسعه‌یافتگی گرفتار و از تحقق نظام سیاسی پاسخگو و مطلوب زمانه عاجز مانده‌ایم، بسیار قابل توجه و تأمل است و می‌طلبید که در این‌باره در هر وقت و فرصتی فحص و بحث شود تا سرانجام بتوان در سایه‌ی یک گفت‌وگوی ملی و اجماع فکری نسبی در این‌باره در سپهر اجتماعی، و به‌ویژه در میان نخبگان فکری و فعالان سیاسی و اجتماعی، راهکارهای برون‌رفت از این وضعیت نامطلوب را دریافت تا از اندر خم کوچه‌ی توسعه‌یافتگی به در آمد و به راه و بزرگراه توسعه‌یافتگی درافتاد.

برای دستیابی به پاسخ درست و اقناع‌کننده به سؤال مطرح‌شده تاکنون پژوهش‌های فراوان انجام و کتاب‌های بسیاری نوشته شده است که هر یک از زاویه و نگاهی خاص به بررسی و کالبدشکافی این موضوع پرداخته و تلاش کرده‌اند نوری بر این مسیر تاریک کشورهای عقب‌مانده بیفشانند، ولی به‌رغم تلاش‌های انجام‌شده نظری، کمتر در عمل راهگشای این کشورها به سوی توسعه بوده‌اند و از این‌رو موضوع همچنان در کانون توجه پژوهشگران و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی قرار داشته و تلاش فکری آنان را به سوی خود جلب کرده است. یکی از آخرین تلاش‌های

پژوهشی و فکری انجام شده از سوی دو تن از متخصصان علم توسعه در جهان «دارون عجم اوغلو» و «جیمز ای. رابینسون» بوده که در قالب کتابی با عنوان «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» انتشار یافته است. این کتاب را «دکتر محسن میردامادی» (استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران) و «محمدحسین نعیمی‌پور» (دانش‌آموخته ارشد علوم اقتصادی)، ترجمه کرده‌اند و سید علی‌رضا بهشتی شیرازی ویرایش و مقابله با متن آن را انجام داده، و در دسترس خوانندگان فارسی زبان قرار گرفته است. بدون تردید این کتاب یکی از بهترین و ارزنده‌ترین متن‌های نظری راهگشا برای تدقیق و راهگشایی کشور به سوی توسعه و آینده بهتر است. به نظرم بر



همه افرادی که دل در گرو ایرانی آباد و توسعه‌یافته دارند، لازم و ضروری است که این کتاب را به دقت بخوانند و مورد بحث و فحص جمعی قرار دهند و از آن برای رهیافت‌های عملی در عرصه عمومی بهره گیرند.

اگر در نظر آوریم یکی از مشکلات کنونی جامعه ما ضعف در نظریه‌پردازی و نداشتن نظریه‌ها و الگویی راهگشا در پیشروی به سوی آینده است، آنگاه با توجه به محتوای این کتاب، به اهمیت و نقشی که در شرایط کنونی جامعه دارد، پی خواهیم برد. تحسینی که شش اقتصاددان برنده جایزه نوبل و شماری از دانشمندان برجسته از محتوای این کتاب کرده‌اند، به‌خوبی نشان‌دهنده تلاش پژوهشی و فکری مؤلفان این کتاب در پاسخگویی به سؤال اندیشه‌سوزی است که سال‌های سال است ذهن و دل همه ایرانیان تحول‌خواه و اصلاح‌طلب و اندیشه‌ورزان، به‌ویژه در کشورهای عقب‌مانده و کشور ما را به خود مشغول داشته است.

مؤلفان کتاب تلاش کرده‌اند با سیری در تاریخ و جغرافیای جهان و بررسی شواهد تاریخی تجربی، دلایل اینکه چرا برخی کشورها راه خود را به سوی توسعه و رفاه و ثروتمندی یافته‌اند، و برخی دیگر همچنان در دام عقب‌ماندگی و فقر و فساد فرومانده‌اند، دریابند و چارچوب نظری روشنی را در این‌باره عرضه دارند. در این مسیر و با تکیه بر شواهد تجربی تاریخی ارائه‌شده بر این نکته بارها تأکید شده است که توسعه‌یافتگی یا عقب‌ماندگی سرنوشت و تقدیر تاریخی هیچ

ملت و کشوری نیست، بلکه در کلیت، این نهادهای سیاسی و اقتصادی برآمده از عملکرد درونی هر جامعه که ممکن است آگاهانه یا حتی تصادفی باشد، و برهم کنش آنهاست که مسیر توسعه یا عقب ماندگی یک ملت و کشور را رقم می‌زند و می‌سازد. در سراسر متن می‌توان به اهمیت و نقشی که «نهادهای سیاسی و اقتصادی در طی مسیر کشورها و نتایجی که به بار آورده‌اند، تقطن یافت؛ چرا که مؤلفان با استناد به شواهد تاریخی و تجربی فراوان و با ریزبینی علمی این را در معرض دید و توجه و تأمل خواننده نکته‌سنج قرار می‌دهند.

قطعاً گنجاندن مطالب این کتاب در قالب یک خلاصه و مقال ناممکن است، اما آب بحر را اگر نتوان چشید هم به قدر تشنگی می‌توان از آن برداشت! از این رو در نتیجه‌گیری از این پژوهش می‌توان دریافت که نویسندگان کتاب بر اهمیت و نقش اساسی دو نهاد تعیین‌کننده یعنی «نهاد دولت» (دولت به مفهوم کل حاکمیت) و «نهاد جامعه مدنی» در کلیت و نهادهای خرد زیرمجموعشان تأکید و تمرکز دارند: «نهادهای هستند که سبب موفقیت و شکست ملت‌ها می‌شوند؛ زیرا آنها بر رفتارها و انگیزش‌ها در زندگی واقعی مؤثرند. استعدادهای فردی در تمامی سطوح جامعه اهمیت دارند، اما حتی آنها هم برای آنکه به نیرویی سازنده تبدیل شوند، به چارچوبی نهادی نیاز دارند.» (ص ۷۲)

«نهادهای اقتصادی برای آنکه فراگیر باشند باید متضمن مالکیت خصوصی امن، نظام حقوقی بی‌طرف و ترتیباتی برای تأمین خدمات عمومی باشند تا زمینی همتراز فراهم آید که در آن مردم بتوانند به مبادله و عقد قرارداد بپردازند. این نهادها همچنین باید اجازه ورود به کسب و کارهای جدید را بدهند و مردم را در انتخاب مشاغلشان آزاد بگذارند... نهادهای اقتصادی فراگیر برای فعالیت اقتصادی، رشد بهره‌وری و توسعه رفاه، انگیزه فراهم می‌آورند. در این میان تضمین حقوق مالکیت امری محوری است، زیرا فقط افرادی که از این حقوق بهره‌مندند تمایل به سرمایه‌گذاری و افزایش بهره‌وری خواهند داشت. صاحب کسب و کاری که انتظار دارد دسترنجش دزدیده شود یا کل محصولش را به‌عنوان مالیات بستانند، انگیزه اندکی برای کار کردن خواهد داشت؛ چه رسد به اینکه دست به سرمایه‌گذاری و نوآوری بزند. امنیت باید برای عموم افراد جامعه وجود داشته باشد.» (ص ۱۱۳)

«حقوق مالکیت تضمین‌شده، قانون، خدمات عمومی و آزادی انعقاد قرارداد و انجام مبادلات، همگی به قدرت دولت متکی هستند، نهادی با ظرفیت اعمال زور برای برقراری نظم، جلوگیری از دزدی و تقلب و اعمال قراردادهای منعقد شده میان شهروندان. برای آنکه جامعه عملکرد خوبی داشته باشد، نیازمند خدمات عمومی دیگری نیز هست: شریان‌ها و شبکه حمل و نقل تا با آن بتوان کالاها را جابه‌جا کرد؛ زیرساخت‌های عمومی که در بستر آن فعالیت‌های اقتصادی شکوفا می‌شود، و منظومه‌ای از مقررات بنیادین برای جلوگیری از کلاهبرداری و تخلف. اگرچه بسیاری از این خدمات از طریق

بازار و شهروندان فعال در بخش خصوصی نیز فراهم می‌شود، اما آن درجه از هماهنگی که برای به اجرا درآوردن آنها در مقیاسی بزرگ لازم است فقط از عهده یک دولت مرکزی برمی‌آید. بدین ترتیب دولت به‌عنوان برقرارکننده نظم، مجری قانون، حامی مالکیت خصوصی، ضامن اعتبار قراردادهای و تأمین‌کننده اصلی خدمات عمومی، به صورتی اجتناب‌ناپذیر با نهادهای اقتصادی در هم تنیده است. نهادهای اقتصادی فراگیر نیازمند دولت‌اند و از آن بهره می‌برند.» (ص ۱۱۴)

«نهادهای سیاسی جوامع‌اند که نتیجه این بازی (شیوه توزیع قدرت سیاسی) را تعیین می‌کنند. این نهادها عبارت از قواعدی هستند که در مناسبات سیاسی، بر انگیزه‌ها حکم می‌رانند. آنها هستند که تعیین می‌کنند دولت چگونه انتخاب می‌شود و کدام بخش از حکومت حق انجام چه کاری را دارد؛ به‌علاوه مشخص می‌سازند چه کسی در جامعه قدرت دارد و این قدرت برای چه اهدافی مورد استفاده قرار گیرد. اگر قدرت در حلقه‌های محدود و به‌صورت غیر مشروط تعریف شود، آنگاه نهادهای سیاسی مطلقه‌اند، مانند سلطنت‌های مطلقه‌ای که در قسمت اعظم تاریخ در سراسر جهان حاکم بودند. تحت سیطره نهادهای سیاسی مطلقه - از قبیل آنچه در کره شمالی می‌بینیم و در مستعمرات آمریکای لاتین رواج داشت - هر کس حکومت را در دست بگیرد، قادر است به هزینه جامعه نهادهای اقتصادی را در خدمت افزایش قدرت و ثروت خویش قرار دهد. در مقابل، نهادهای سیاسی کثرت‌گرا هستند که قدرت را به‌طور گسترده در جامعه توزیع می‌کنند و آن را مقید می‌سازند. در این جوامع قدرت به‌جای آنکه به یک نفر یا یک گروه اندک واگذار شود در دست ائتلافی گسترده و یا اکثریتی نسبی از گروه‌ها قرار می‌گیرد.

روشن است که پیوندی تنگاتنگ میان کثرت‌گرایی و نهادهای اقتصادی فراگیر وجود دارد، اما کلید فهم اینکه چرا کره جنوبی و ایالات متحده دارای نهادهای اقتصادی فراگیر هستند صرفاً در نهادهای سیاسی کثرت‌گرایشان نیست، بلکه قدرت و تمرکز کافی دولت نیز در این زمینه تعیین‌کننده است.» (ص ۱۱۹)

«ما نهادهای سیاسی را که به میزان متناسبی متمرکز و کثرت‌گرا هستند نهادهای سیاسی فراگیر می‌نامیم و به نهادهایی که در برقراری هر یک از این شرایط ناموفق باشند نهادهای سیاسی استثمار می‌خواهیم گفت... هم‌افزایی شدیدی میان نهادهای اقتصادی و سیاسی وجود دارد. نهادهای سیاسی استثمارگری قدرت را در دست گروه کوچکی از فرادستان متمرکز می‌سازند و محدودیت‌های اندکی بر این قدرت اعمال می‌کنند. ساختار نهادهای اقتصادی غالباً توسط این هیأت حاکمه، برای استثمار منابع از بقیه جامعه شکل داده می‌شود. بنابراین نهادهای سیاسی استثمارگری طبعاً نهادهای اقتصادی استثمارگری را به همراه دارند. در واقع این گروه دوم از نهادها برای بقای وجود خود ذاتاً وابسته به گروه اول هستند. نهادهای سیاسی فراگیر که قدرت را به شکل فراگیری توزیع کرده‌اند، میل به ریشه‌کن کردن نهادهای اقتصادی‌یی دارند که برای بهره‌مندی گروهی اندک دست به



تصاحب منابع اکثریت می‌زنند، موانع ورود به بازار برپا می‌کنند، و جلوی کارکردهای بازار را می‌گیرند.» (ص ۱۲۰)

«ملت‌ها زمانی شکست می‌خورند که دارای نهادهای اقتصادی استثماری پشتیبانی شده از سوی نهادهای سیاسی استثماری هستند؛ زیرا این نهادها رشد اقتصادی‌شان را کند و گاه مسدود می‌کنند. فهم نحوه انتخاب نهادها-یا همان سیاست نهادها- در درک دلایل شکست و موفقیت ملت‌ها نقش محوری دارد. ما باید بفهمیم که چرا در برخی شرایط، سیاست به استقرار نهادهای فراگیر مشوق رشد اقتصادی منجر می‌شود، در حالی که در اکثریت بزرگی از جوامع در طول تاریخ، سیاست (بستری را فراهم آورده که) به انتخاب نهادهای استثماری مخل رشد اقتصادی انجامیده است.» (ص ۱۲۳)

«هم‌افزایی میان نهادهای سیاسی و اقتصادی استثماری و پشتیبانی این نهادها از

یکدیگر، موانعی نیرومند در برابر بهبودهای تدریجی از انقلاب‌ها و جنبش‌های براندازانه‌ای است که یک استبداد را جایگزین استبدادی دیگر کرده‌اند؛ الگویی که «رابرت میشلز»، جامعه‌شناس آلمانی، آن را «قانون آهنین اندک‌سالاری» می‌نامید. این قانون صورتی از «چرخه شوم» تاریخی بود. پایان دوران استعمار در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم نقاط عطفی برای مستعمرات پیشین پدید آورد. با این حال در غالب موارد دولت‌های پس از استقلال در کشورهای جنوب صحرای افریقا و بخش وسیعی از آسیا هر کدام برگی از کتاب رابرت میشلز را به خود اختصاص دادند و سوءاستفاده‌های اسلاف خویش را تکرار و تشدید کردند. آنها اکثراً حلقه توزیع قدرت را تنگ کردند، مطلقه‌گرایی در پیش گرفتند و حتی محرک‌های ناکافی موجودی را هم، که نهادهای اقتصادی برای سرمایه‌گذاری و پیشرفت اقتصادی فراهم می‌کردند، به تدریج فرسودند.» (ص ۱۵۹)

«قانون آهنین اندک‌سالاری به‌عنوان صورت خاص چرخه شوم، جوهره‌اش بی‌حاصلی اقدامات رهبران جدیدی است که با وعده دگرگونی‌های وسیع و بنیادین، رهبران پیشین را سرنگون می‌کنند و نتیجه‌ای بجز همان شرایط پیشین به بار نمی‌آورند.» (ص ۴۸۳)

«هنگامی که در یک چشم‌انداز تاریخی به حاکمیت قانون می‌اندیشیم، آن را مفهومی شگفت‌انگیز می‌یابیم. چرا قوانین باید به‌طور برابر در مورد همه به اجرا درآیند؟ اگر شاه و طبقه اشراف از قدرت سیاسی برخوردارند و بقیه فاقد آن هستند پس طبعاً می‌بایست شکاری که برای شاه و اشراف مناسب است، برای دیگران ممنوع و قابل مجازات باشد. در حقیقت حاکمیت قانون تحت نهادهای سیاسی استبدادی و مطلقه قابل تصور نیست. این برابری نتیجه نهادهای سیاسی کثرت‌گرا و ائتلاف‌های گسترده‌ای است که پشتیبان این‌گونه کثرت‌گرایی هستند. فقط وقتی افراد و گروهها در تصمیمات حق اظهارنظر و در قدرت سیاسی جایگاه داشته باشند اندیشه لزوم برخورد منصفانه با همگان معنادار می‌شود.» (ص ۴۱۴)



«کثرت‌گرایی همچنین گرایش به حاکمیت قانون و اصل اجرای قوانین به‌صورت برابر در مورد همه افراد را رسمیت می‌بخشد؛ چیزی که طبعاً تحت یک نظام سلطنت مطلقه غیرممکن است. بلکه متضمن این امر است که قوانین نمی‌توانند صرفاً از سوی یک گروه برای تجاوز به حقوق دیگر به کار روند. فراتر از آن، اصل حاکمیت قانون در را به روی مشارکت وسیع‌تر در فرایند سیاسی و فراگیری گسترده‌تر می‌گشاید. به نحوی که با قدرت به ترویج این آرمان می‌پردازد که مردم می‌بایست نه تنها در مقابل قانون، که در داخل نظام سیاسی نیز برابر باشند.» (ص ۴۴۵)

«برای این چرخه شوم (عقب‌ماندگی) عللی طبیعی وجود دارد. نهادهای سیاسی استثماری به نهادهای اقتصادی استثماری منجر می‌شوند و این نهادها عده اندکی را به هزینه بسیاری دیگر ثروتمند می‌کنند. آنهایی که از نهادهای استثماری بهره‌مند می‌شوند از قبل این نهادها منابع لازم را برای تشکیل ارتش‌های خصوصی، استخدام مزدوران، خرید قضات و تقلب در انتخابات برای ماندن در قدرت در اختیار دارند. آنها همچنین همه‌گونه منافعی در دفاع از این نظام دارند. بدین ترتیب، نهادهای اقتصادی استثماری زمینه را برای استمرار نهادهای سیاسی استثماری فراهم

می‌آورند. در نظام‌هایی که دارای نهادهای استثماری هستند، قدرت گرانبهاست، چرا که نظارتی بر آن اعمال نمی‌شود و ثروت اقتصادی به همراه می‌آورد.

نهادهای سیاسی استثماری همچنین هیچ مانعی در برابر سوءاستفاده از قدرت ایجاد نمی‌کنند. این موضوع که آیا قدرت فساد می‌آورد یا نه قابل بحث است، اما قطعاً لُرد اکتون در این استدلال که «قدرت مطلق فساد مطلق به همراه می‌آورد»، محق بوده است.» (ص ۴۶۱)

متأسفانه نویسندگان کتاب در مورد ایران و دیگر کشورهای نفتی خاورمیانه و دولت‌های رانتیر نفتی پژوهش و بررسی‌بی‌همانند با کشورهای مورد مطالعه‌شان نداشته‌اند، هر چند می‌توان وضعیت آنها را در تشابه با تجربه کشورهای و دولت‌هایی که از درآمد سرشار از امتیازات انحصاری اقتصادی داخلی و تجارت خارجی بهره‌مند بوده‌اند، شبیه‌سازی کرد. در این صورت با مرور مطالب نقل‌شده از این کتاب دریافت می‌شود که مشکل اصلی و زیربنایی کشورهایهایی که در دام عقب‌ماندگی همچنان فرو مانده‌اند، از جمله کشور ما، ریشه در «نهادهای سیاسی و اقتصادی استثماری پشتیبانی‌کننده یکدیگر» دارد و تا زمانی که اصلاحاتی در بهسازی این نهادها به سمت «نهادهایی متکثر و فراگیر (مردم‌سالارانه)» انجام نگیرد، راهگشایی به‌سوی آینده بهتر و دستیابی به توسعه‌یافتگی ممتنع است. به‌عبارتی روشن مسأله اقتصادی همه کشورهای در حال توسعه مهار الیگارش حاکم است. اقتصاد و اقتصاددانان اگر می‌خواهند به مردم کمک کنند، باید رمز مقابله با الیگارش حاکم را شناسایی و با سیاست‌های اقتصادی مناسب زمینه محو الیگارش را فراهم سازند، و در عین حال امکان اصلاح در نهادهای سیاسی الیگارش (اندک‌سالار) را فراهم آورند.

بر پایه نتیجه‌گیری از این کتاب می‌توان دریافت که راهبرد اصلاحات باید بر دوسویه عملی استوار باشد: از یک‌سو معطوف به نهادهای سیاسی (دولت به مفهوم کل نهادهای حاکمیتی) باشد، و از سوی دیگر معطوف به نهادهای جامعه مدنی، چرا که برای شکل‌گیری روند توسعه در یک کشور از یک‌سو نیاز به دولتی متمرکز و مقتدر، اما فراگیر و متکثر (مردم‌سالار) است، و از سوی دیگر نیاز به نهادهای اقتصادی و اجتماعی فراگیر و متکثر (جامعه مدنی) دارد، و این دو لازم و ملزوم یکدیگر برای طی مسیر توسعه‌یافتگی و دستیابی به رفاه و ثروت همگانی هستند، و از این‌رو پیشبرد هر برنامه اصلاحی در عرصه عمل اجتماعی باید معطوف به این دو حوزه و مکمل یکدیگر باشد.

در پایان توجه خوانندگان را به این مقوله مهم که در مقدمه کتاب آمده است جلب می‌کنم: «روح آزادی عمدتاً به دو موضوع بستگی دارد: اول، وضع مردمان از لحاظ توزیع دارایی و وسایل امرار معاش؛ و دوم مهارتی که اعضای جامعه را قادر می‌سازد گرد هم آیند و به عمل جمعی هماهنگ دست یازند.

مهارت عمل جمعی هماهنگ کلید آزادی از اندک‌سالاری است. عمل جمعی هماهنگ به افراد قدرت می‌بخشد. آنها می‌توانند از طریق همکاری جمعی به منافع بیشتری دست یابند و بر مشکلاتی غلبه کنند که به تنهایی از حل آن عاجزند. این همکاری به مردم هویت‌های مختلف گروهی می‌بخشد. هر چند این گروهها یک سازمان یا حزب را تشکیل نمی‌دهند، اما پیوندهای نامرئی با یکدیگر مرتبط‌اند. هر فرد احتمالاً در بیش از یک گروه عضو است و بدین ترتیب گروهها به یکدیگر پیوند می‌خورند. کار جمعی در گروههای کوچک ظرفیت‌های سازمانی و خلقیات انسان‌ها را دگرگون می‌سازد. کار جمعی نیازمند مهارت‌های مختلف و عادات و رفتار ویژه‌ای مانند پرهیز از فرصت‌طلبی و تحمل همدیگر است. اگر مردم جامعه‌ای از این ظرفیت‌ها برخوردار باشند، زمینه‌ی تشکلهای بزرگتر مهیا می‌شود. همکاری در گروههای کوچک زمینه‌ی پیدایش تشکلهای بزرگ است. این همکاری‌ها در بزنگاههای تاریخی به کار می‌آیند. هنگامی که نظام‌های اندک‌سالار فرو می‌ریزند، اگر مردم توانسته باشند با همکاری در گروههای کوچک ظرفیت‌های سازمانی و خلقیات مناسب را کسب کنند، می‌توانند به تشکیل احزاب و نهادهای بزرگ دست بزنند و به کمک این نهادها از بازگشت اندک‌سالاری (حکومت مطلقه) جلوگیری کنند.» (صص ۲۲-۲۱) و در این فراز نکات بس دقیق و عملی برای صاحبان خرد و عمل است!